

این جزو در مصیبت حروفات عالین نوشته شده و لکن این ایام بنفسی تخصیص یافت بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که بلسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر کلمات ظاهر و هویدا گشت و لکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصلیه ملاحظتی نداشت آنچه بقلم جاری شد مسطور آمد اگرچه صاحبان بصیرت در حرفی از آن کلّ حقائق معانی را از دقائق روحانی و معانی ربّانی استنباط مینمایند و لکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری مأوی است دیده اعتراض باز است لهذا باظهار این بیان تبیان رفت بر سر و صدر اوراق مرقوم شود

هو هو

سبحانک اللهم یا الهی کیف یتحرک القلم و یجری المداد بعدما انقطعت نسائم الوداد و اشرقت شمس القضاء من افق الامضاء و خرج سيف البلاء من غمد البداء و ارتفعت سماء الأحران و نزل من سحاب القضاء رماح الافتنان و سهام الانتقام بحيث افلت انجم السرور فی قلوب احبائک و انعدمت مقادیر البهجة فی افئدة اصفيائک و تتابعت الرزایا حتی وصلت الی مقام لن یقدر احد ان یحملها و لن تطیق نفس ان تقریبا بحیث اغلقت ابواب الرجاء و انقطعت نسائم الوفاء و هاجت روائح الفناء و عزتک یبکی القلم و یضجّ المداد و انصعق اللوح و ارتعشت الأبدان و انهدمت الأركان فآه آه عمّا قضی و امضى و ذلك من عنایتک الأولى

پاک و مقدسی تو ای پروردگار من چگونه حرکت نماید قلم و جاری شود مداد بعد آنکه منقطع شد نسیمهای مرحمت و غروب نمود لطیفه‌های مکرمت و طلوع نمود آفتاب ذلت و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام و سماء حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تیرها و نیزه‌های فتنه و انتقام بیارید بقسمی که علامتها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و مقادیرهای بهجت از افئدة روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت و عنایت نسیم صبا از حدیقه وفا مقطوع گردید و بادهای تند فنا بر شجره بقا بوزید قلم بناله مشغولست و مداد بصیحه و ندبه معروف و لوح از این خروش مدهوش و جوهر هوش از چشیدن این درد و الم در جوش و عندهای غیب در این سروش که وای وای از آنچه ظاهر و هویدا گشت و این نیست مگر از مرحمتهای مکنونه تو ای پروردگار من

و انت الذی اوقدت سرج المحبة فی مشکوة العنایة و ربّيتها بدهن العلم و الحکمة حتی اضاءت و استضاءت و بنورها اشرقت انوار احدیتک فی مشکوة عزّ سلطنتک و استحکمت ارکان بیت ازلیتک فی ریاض قدس هویتک و حفظتها بزجاجة فضلك و بلور رحمتک لئلا تهبّ علیها الأریاح المکدرة و بعد ذلك اقمصتها بقمیص جودک و رأفتک و اظهرتها من ملکوت صفاتک علی هیکل اسمائک فلما تمّ خلقها و طاب خلُقها هبّت علیها اریاح الفناء و انقطعت عنها نسائم البقاء حتی اخذت حیوتها و انکسرت مشکوتها و فنت انوارها فآه آه عمّا قضی و امضى و ذلك من قضایاک الأخری

و توئی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع مرحمت و چراغهای هدایت خود را در محللهای عنایت و مکرمت و تربیت فرمودی بروغنه‌های علم و حکمت خود تا اینکه بضياء او روشن شد چراغهای هدایت در غرفه‌های عزت تو و باو ظاهر شد نورهای احدیت تو از مصباحهای بزرگی و حکومت تو و حفظ فرمودی او را از بادهای تند خاموش کننده تا آنکه محفوظ بماند در سایه‌های رحمت تو و بعد پوشانیدی او را از خلعتهای باقی خود و ظاهر فرمودی او را از ملکوت صفات در هیکل اسمی از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و نیکو گشت خلُق او و وزید بر او بادهای مخالف فنا و بسته شد بروی او درهای بقا بحدی که خاموش شد روشنی او و شکست فانوس او و خالی شد محلّ او و فانی شد نور او پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و اینست از امر میرم تو ای پروردگار من

کیف اذکر یا الهی بدائع صنعک و اسرار حکمتک بحیث خلقت من جواهر النعماء الماء الدری و اجریتہ من اصلاب الآباء و نقلتہ من صلب الی صلب حتی انتہی فی ظہر احد من عبادک ثم نزلت هذا الماء اللطیف الصافی فی صدف امة من اماتک و ربیتہ فیہ بأیادی سرک و لطائف رأفتک و دبرتہ بتدابیر حکمتک حتی صورتہ فی بطن الأم علی هیکل التکریم و احسن التقویم ثم بعد ذلك اخرجتہ و ارضعتہ و انعمتہ و غذیتہ و سقیته و اکرمته و اعلیته و قومته و کبرته حتی اوصلته الی الغایة الی لا غایة لها فی خلقک و العلو الّذی لا منتهی له فی بریتک بحیث عرجتہ الی سماء امرک و هوآء عزّ قدسک و اوصلته الی معارج الأسفار بین یدیک و قطعته عن کلّ الجهات و رجعتہ منک الیک حتی ورد علیک و نزل بک ولكن یا الهی حین ورودہ علیک عرّیت جسده لأنک ما احببت غیره و اخذت ثیابه لأنک ما اردت دونه و اسکنته فی بیت لم یکن فیہ من رفیق و لا من شفیق و لا من مصاحب و لا من انیس و لا من سراج و لا من فراش و بقى فیہ مسکیناً فقیراً فريداً مستجيراً فآه آه بذلك انقطعت نسائم الشرف عن طرف البقاء و کلت ورقاء الأمر عن نعمات الوفاء و شقّ الوجود عن هیکله الثیاب الصفرآء و القت الحور علی وجهها الرماد و بکت عیون العظمة فی سرائر الامکان بالمدماع الحمرآء فآه آه قضی ما امضی و ذلك من مصائبک الکبری

چگونه ذکر نمایم ای محبوب من و مقصود من حکمتهای بالغه ترا در ظهورات صنع تازه تو و اسرارهای سلطنت و تدبیر تو که مستور شده از مشاهده عیون و منزّه گشته از ادراک عقول بقسمی که خلق فرمودی از جواهر نعمتهای خود آب لطیف نورانی و جاری نمودی او را در صلبهای روحانی و نقل نمودی از صلبی بسوی صلبی و از محلی بسوی محلی تا اینکه منتهی شد و مقرّر گردید در ظہر یکی از عباد تو و بعد نازل فرمودی از ظہر او در صدف یکی از اماء خود و تربیت نمودی او را بدستهای باطنی خود و لطیفههای بخشش و رحمت خود تا اینکه خلق فرمودی او را در بطن امّ بر هیکل کرامت و بزرگی و بهترین صورت او را زینت دادی و از عیون صافیه شیر دادی او را و از قدرت کامله حفظ فرمودی او را تا آنکه بزرگ شد در جوار رحمت تو و ساکن شد در دیار حکومت تو و چشید از خمرهای مکرمت تو و نوشید از چشمههای لطف تو تا آنکه بحدیقه عرفان وارد شد و بمحلّ ایقان مستریح گشت و در ریاض قرب و مشاهده سائر بود و در بساط وصل و مکاشفه میخرامید تا آنکه بشرف لقا مشرف شد و از خمر بقا مرزوق گشت و ثمره قرب را از شجره وصال اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشید و زلال معارف الهیه را از طلعت بیمثال حضرت لایزال ادراک نمود و طیّ نمود سفرهای ممالک عشق را و راههای مهالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد بر تو و راجع شد بسوی تو و بازگشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب لامکان مقابل جمال تو در این وقت بموج آمد بحر قضای تو و بهیجان آمد بادهای تند در هوای بلاهای تو پس عریان نمودی بدن او را و ذلیل فرمودی جسد او را و منزل دادی او را در خانهئی که نه فرشی در او گسترده بود و نه چراغی در او آماده شده بود و نه رفیق و مونسی که مصاحبت نماید با او و نه دوست و انیسی که انس گیرد با او پس وای وای مسدود شد علامات سرور و لال شد عندلیب ظهور و شقّ نمود جوهر وجود ثیاب خود را و ریخت حوریّه فردوس بر سر خود خاک سیاه را و جاری شد از چشمههای قدرت انهار ذلت پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و اینست از مصیبتهای بزرگ تو ای پروردگار من

سبحانک اللهم یا الهی بعدما اصعدته الی میادین الهآء عرش البقاء و فنائه عن نفسه و بقائه بالنور الاعلی فی رفارف البدآء و وصوله الیه و عرفانه نفسه و ابلاغه نوره و ادراکه جماله سقیته من بدائع العیون الصافیة من جواهر علمک المکنونة و البسته من رداء الهدی و اشربته من کؤوس التقی حتی سمع نغمة الوراقآء فی مرکز العماء و وقف علی المنظر الأكبر و قام لدی حرم الکبریآء و استمسک بالعروة الصفرآء فی البقعة الحمرآء و استغنی بکینونته و استبقی بذاتیته و شاهد بعینه ما شاهد و عرف بقلبه ما عرف و عرج بتمامه الی المقام الّذی لن یسقه احد فی حبه ایاک و رضائه فی قضائک و تسلیمه فی بلائک و کان فی ذلك الشآن الاعلی و المقام الأعزّ الأوفی حتی نفخت علیه من نفحات قضائک و اریاح بلائک و اخذت منه کلّ ما اعطیته

بجودک بحیث منعت رجلاه عن المشی و یداه عن الأخذ و بصره عن مشاهدة جمالك و سمعه عن استماع نغماتک و قلبه عن عرفان مواقع توحیدک و فؤاده عن الايقان بمظاهر تفریدک و ما اکتفیت بذلک حتی نزعته عنه خلع عنایتک و نزلته من قصور العزّة الی تراب الذلّة و من مخزن الغنی الی مکنن الفقر و سکن فی بطن الأرض وحیداً غریباً عریاناً محروماً مهجوراً فآه آه عمّا قضی و امضی و ذلک من رزیتک الکبری

عجب در اینست که بعد از دخول در حدیقه بقا و استسقاء کؤوس بقا و طیران در سماء بقا و وصول بمکامن بقا و ورود در مقامی که جز بقا چیزی مشهود نه و جز صرف قدم امری موجود نه عساکر فنا از جمیع جهات احاطه نمود تا آنکه اخذ نمود او را فتفکروا فیه یا اهل البیان خمسين الف سنة ان انتم فی علم الله لراسخون لا فوربی لا تعرفون ان انتم فی ازل الازال تفکرون

پاک و منزهی تو ای مقصود من بعد از آنکه بلند فرمودی او را بمقامهای عزّ فردوس و وارد نمودی او را در گلزارهای بقای قدس که درهای فنا بروی او باز نگشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و باقی ماند ببقای تو و داخل گشت در حدیقه وصال و نوشید از چشمه جمال و ادراک نمود جواهر علوم و سواذج حکمت را از چشمه‌های مکنونه و پوشید از جامه‌های هدی و چشید از کأسهای تقی و شنید نواهای ورقاء الهی را از چنگ و بریطهای صمدانی و از همه برید و بحضرت تو پیوست و سر تسلیم در صحراهای قرب تو گذاشت تا آنکه در بیابانهای طلب جان درباخت و بعد گرفتی از او آنچه عطا فرموده بودی تا آنکه پای او از مشی بازماند و دستهای او از حرکت افتاد و چشمهای او از مشاهده جمال محجوب شد و گوشهای او از شنیدن بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او خلعتهای مرحمت خود را تا آنکه افتاد برهنه و عریان بر روی خاک و از قصرهای بلند عزّت بر بیت ذلّت مسکن گرفت و از مراتب بلند غنی بر ارض فقر مقررّ گزید و باقی ماند در میان زمین تنها و غریب و وحید و فقیر پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و اینست از بلاهای بزرگ تو ای پروردگار من

و انت الذی اغرست شجرة طیّبة فی ارض مبارکة لطیفة و اشربتها ماء الکافور من عیون الظهور و ربّيتها باقتدار سلطنتک و حفظتها بأیدی قدرتک حتی ارتفعت و علت و جعلت اصلها ثابتاً فی ارض مشیتک باسم من اسمائک و فرعها فی سماء ارادتک و استقرّت و ارتفعت و صارت ذات افنان متعالیة و ذات اغصان مرتفعة و ذات دوحه قویّة و ذات قضبان منیعة عظیمة و سکنت علی افنانها ارواح عزّ هویتک و رقدت علی اغصانها حمامات قدس ازلیتک و قفصات النور علیها معلّقات و فیها من طیور العزّ مغنیات و حمامات القدس مغرّذات کلّهنّ یدکرن الله ربّهنّ باللسان البدیع فی الألحان و بالکلمة المنیعة علی الأغصان و من نغماتهنّ تولّعت افئدة المخلصین و استقرّت انفس المقرّبین فلما بلغت الی اعلی مقامها اخذتها صواعق قهرک و قواصف بلیتک حتی کسرت اغصانها و اصفرّت اوراقها و سقطت اثمارها و انکسرت اقفاصها و طارت طیورها حتی وقعت بأسرها و اصلها و فرعها کأنّها ما غرست و ما خلقت و ما ظهرت و ما علت و ما رفعت فآه آه قضی و امضی و ذلک من اقتدار سلطنتک العظمی

و تو ای پروردگار من غرس فرمودی شجرة لطیف نیکو را در زمین مبارک مرغوب و بدستهای مهربانی و عنایت تربیت فرمودی او را و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودی او را تا اینکه بلند شد شاخه‌های او و بثمر آمد غصنهای او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرع او بلند شد تا سماء علم و حکمت تو و ساکن شد بر اوراق او ارواح قدس عنایت تو و مستریح شد بر غصنهای او انوار مجد مکرمت تو و بر شاخه‌های او ساکن شد طیرهای جذب و شوق و عندلیبهای عشق و ذوق که جمیع نفوس مقدّسین و ارواح مقرّبین از تغنیات حجازی و نغمات عراقی و نواهای قدس الهی مدهوش گشتند و از حدود وجود رستند و چون تمام شد مدّت او احاطه نمود او را صاعقه‌های قهر تو بقسمی که شکست اغصان او و زرد شد اوراق او و از

هم پاشید ثمرهای او و منهدم شد قفصهای او و پرید طیرهای او و افتاد بر وجه ارض گویا که خلق نشده بود و ظاهر نگشته بود و بشمر نیامده بود پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و اینست از ظهورات سلطنت تو ای پروردگار من

و انت الذی نزلت حکم القدرة من جبروت العزّة و اشرق باذنک حکم القضاء بالامضاء فی ملکوت البداء لاستواء بقعة العظمة علی اوتاد من الحديدة المحكمة المتقنة و سوّيتها من تراب العناية من جنة ازلتک و بنيتها علی اربعة ارکان من هياکل عزّ احدیتک و زینتها بشموس صمدیتک و طرزتها من صافی ذهب مرحمتک و جعلت ابوابها مزینة من الياقوتة الحمراء فی اسمک العلّیّ الاعلیّ و جدارها مرصعاً من لآلی صفاتک العلیا فی ذکرک الأكبر الأبهیّ و جعلت سقفها و عرشها من الألماس الرطب الأصفی فی الذکر الأتمّ الأقدم الأوفی سبحان الله خالقها و موجدھا و مظهرھا و مقدرھا و بعد بلوغھا الی غایتھا و ظهورھا علی احسن خلقها كانت باقیة الی ان تمّ میقاتها اذاً ارتفعت سماء بلائک فی لاهوت سطوتک و نطقت علیها ملائکة قهرک بکلمة بطشک تحرک اساس البیت حتّی وقعت ارکانها و سقطت عروشها و انهدمت ابوابها و انعدم جدارها و محت علامتها کأنّھا ما بنیت علی ارضک و ما رفعت فی دیارک و ما ظهرت فی بلادک بحيث تفرّق ترابها و نسی ذکرها و محت آثارها فاه آه قضی ما امضی و ذلك من بدائع تقدیرک الاعلیّ و لک الحمد علی حسن قضائک الأحملی

و تو ای مالک من و رجای من از ملکوت عزّت نازل فرمودی حکم محکم قضا را و از سرادقات قدرت امر مبرم قدر را بر ساختن بیته تا در او ساکن شود نفوس مضطربه و در او مستریح شود عقول مجرّده و بنا فرمودی او را از خاکهای پاک و پاکیزه که از ذرّه‌ئی از آن تراب خلق شد حقائق عالین و افئدة مقدّسین و بر ارکان ربویّه مستقرّ فرمودی رکنهای او را و بافتابهای مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او را و مطرّز فرمودی او را بذهب صافیه و ابواب او را مزین فرمودی بیاقوت بدیعه که از جوهر هوّیه خلق شده بود و مرصّع فرمودی دیوارهای او را بلاکی منیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته بود و چون تمام شد بنای او و ظاهر شد آیات او و هویدا شد علامات او امر فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای قدرت تو سائر بودند و در هواهای عزّت تو حرکت مینمودند طائف شوند حول او را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند ابواب او را مردود شد هر که مکث نمود و مقبول شد هر که اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضی شد امر او ابرهای بلا از مشرق سطوت و غضب برخاست و ملائکة قهر بحرفی ناطق شد که لرزه بر ارکان بیت افتاد بقسمی که منهدم شد ارکان او و برو افتاد سقفهای او و منعدم شد علامتهای او گویا هرگز بنا نشده بود و بلند نگشته بود بحدّی که فراموش شد اسم او و متفرّق شد تراب او و معدوم شد رسم او پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت اینست از بدائع تقدیرهای بلند تو ای آقای من و حمد میکنم ترا بر نیکویی قضای شیرین تو ای پروردگار من

وعزّتک یا الهی لا اشکو الیک فیما ورد من عندک و نزل من جنابک بل استغفرک فی کلّ ما ذکرک و حکیت و نطقت من اجترحاتی الّتی لن تحکی الا عن غفلتی من ذکرک و اعراضی عن ریاض قریبک لآنی عرفت مواقع حکمتک و اطّلت علی تدابیر عزّ ربویّتک و ایقنت بأنک بسطان فضلک لن تعامل بعبادک الا ما ینبغی لعزّ جلالک و یلیق لبدائع افضالک و ما قضی حکم الرجوع من افق قدرتک و جبروت ارادتک الا بما یوصل العباد الی غایة فضلک و منتهی مراتب جودک و فیضک و اعلم بأنّ الذی عرج الیک و نزل علیک ارتقی الی سموات عزّ ازلتک و سکن فی جوار قدس ربویّتک و استقرّ علی کرسی الافتخار عند اشراق انوار جمالک و رقد فی مهد البقاء لدى ظهور عزّ الوهیّتک کأنّی اشاهد فی هذا الحین بأنّه یطیر بجناحی العزّة فی هواء قدس مرحمتک و یشرب عن کأوب وصلک و لقائک و یغتذی بنعماء قریبک و وصالک فیما روحاً لذلك الشرف الأبهیّ و العناية الكبرى و انک لما اخفیت عن بریتک ما کشفته لعبدک لذا صعب علی العباد حکم الفراق و مستصعب علی الأرقاء ظهور الفصل من افق الطلاق و عزیز علی الأحبّاء ظهور الفناء فی هياکل البقاء و بذلک نزل علی احبّانک ما نزل بحیث لن یحصیه احد و لن تحیطه نفس و لن تطیقه افئدة و لن تحمله عقول و منها هذه الرزیة

التَّازِلَةُ وَ هَذِهِ الْمَصِيبَةُ الْوَارِدَةُ الَّتِي بَهَا احْتَرَقَتِ الْأَكْبَادُ وَ اشْتَعَلَ الْعِبَادُ وَ اضْطَرَبَتِ الْبِلَادُ وَ مَا بَقِيَ مِنْ عَيْنِ الْآ وَ قَدْ بَكَتْ وَ مَا مِنْ رَأْسِ الْآ وَ قَدْ تَعَرَّى وَ مَا مِنْ نَفْسِ الْآ وَ قَدْ تَبَلَبَّتْ وَ مَا مِنْ فُؤَادِ الْآ وَ قَدْ تَكَدَّرَ وَ مَا مِنْ نُورِ الْآ وَ قَدْ اظْلَمَ وَ مَا مِنْ رُوحِ الْآ وَ قَدْ انْقَطَعَ وَ مَا مِنْ سُرُورِ الْآ وَ قَدْ تَبَدَّلَ فَآهَ آهٍ عَمَّا قَضَى وَ امضَى وَ ذَلِكَ مِنْ قَضَائِكَ الْمَثْبُوتِ فِي الشَّجَرَةِ الْحُمْرَاءِ

قسم بعزت و بزرگواری تو ای مولای من و مقتدای من و حبیب من که شکایت نمیکنم بسوی تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب کمندهای محکم است و گردنهای طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده و سینههای منیره از جذب و شوق مترصد تیرهای زهرآلوده زهرهای کشنده نزد عاشقان از خمرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از شربت‌های لطیف پاکیزه تر پس معدوم شود نفسی که در راه عشق تو جان نبازد و مفقود شود وجودی که در طلب وصل تو سر نیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو زنده نگردد و دور شود هیكلی که بجان طالب قرب نشود و مشقت‌های بادیه عشق را نچشد و لکن ای سید من بازگشت و توبه مینمایم بآنچه مشغول شدم در ساحت قدس تو باین کلماتی که ظاهر نشده مگر از غفلت این عبد از مقامات قرب و وصل زیرا که هر که بتو رسید از غیر تو بازماند و هر که از تو گذشت بغیر تو مشغول شد پس وای بر کسی که از تو برید و بغیر تو پیوست و در وادی حیرت نفس سرگردان بماند و بمرد از مدینه حیات باقیه و زندگانی دائمه محروم ماند و بعزت و جلال تو ای پروردگار من که مشاهده میکنم دوستان و محرمان کعبه وصال ترا و سرمستان خمر جمال ترا که مشغوفند بیداع قضای تو و مسرورند بیلاهای نازله از نزد تو اگرچه قهر صرف باشد و یا غضب بحت زیرا که این قهر مالک لطفهاست و این غضب سلطان مهرها و این سم محیی جانها جبروت عزت طائف این ذلت است و ملکوت غنی طالب این فقر و تو ای مولای من راجع فرمودی این طیر را از جسد ظلمانی بلاهوت معانی و از غذاهای روحانی مرزوق گشته و بنعمتهای صمدانی محظوظ شده و بتو راجع گردیده و بر تو وارد آمده و ارتقا برافرازد قدس تو جسته و در جوار رحمت تو مستریح گشته و بر کرسی افتخار مقرر گردیده و در هواهای عز روح طیران مینماید و از باده‌های وصال احدیه مینوشد و از شرابهای لقای صمدیه میآشامد و چون بحکمت‌های بالغه مستور فرمودی این مراتب را در پرده‌های قدرت خود لهذا صعب گشته بر عباد حکم فراق و سخت است بر ایشان امر طلاق و بجزع میآید نفوس از ملاحظه آن و بفرع میآید عقول از مشاهده آن و از جمله آن بلاای مقدره و مصیبت‌های جلیه مستوره این مصیبت بدیعه و این بلیه جدیده است که باو محترق شد اکباد و مشتعل شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل بلاد پس نماند چشمی مگر آنکه خون گریست و باقی نماند قلبی مگر آنکه کأس الم بچشید و رؤس عالین برهنه و عریان شد و نفوس راضین از غم نالان گشت فؤادها مکدر شد و نورها تاریک و مظلوم گشت و منقطع شد روح از اماکن خود و تبدیل گشت سرور از محافل خود پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و اینست از قضایای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من

وَ اِنَّكَ اَنْتَ يَا اَلٰهِيَّ وَ مَحْبُوْبِيَّ وَ رَجَائِيَّ تَعْلَمُ بِاَنَّ الرَّزَايَا قَدْ اَشْرَقَتْ مِنْ اَفْقِ الْقَضَاءِ وَ اِحَاطَتْ الْاِمْكَانَ وَ مَا فِيْهِ وَ غَلَبَتْ الْاَكْوَانَ وَ مَا لَهَا وَ بَهَا وَلٰكِنْ اَخْتَصَصْتَهَا فِيْ هَذِهِ الْاَزْمَانِ لِلطَّلَعِيْنَ وَ سَمَّيْتُ اَوْلَاھِمَا بِاسْمِ اَلَّتِيْ اَخْتَصَصْتَهَا وَ جَعَلْتَهَا اُمَّ الْخَلَائِقِ الْاَجْمَعِيْنَ وَ الْاٰخِرِيَّ بِاسْمِ اَلَّتِيْ اصْطَفَيْتَهَا عَلٰی نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ وَ نَزَّلْتَ عَلَيْھِمَا حِيْنَ اِذْ لَمْ تَكُنْ لھِمَا مِنْ اُمَّ لَتَشَقَّ ثِيَابُھَا اَوْ تَلْقٰی الرَّمَادَ عَلٰی رَاسِھَا اَوْ تَوَافِقَ مَعھِمَا اَوْ تَبْكِيْ بِمَا وُردَ عَلَيْھِمَا اَوْ تَعْرِيْ رَاسِھَا بِمَا نَزَلَ بِھِمَا وَ لَا لھِمَا مَوْسَاتٍ لِیَأْسِنَ بِھِمَا وَ یَمْنَعْنِھِمَا عَنْ بَکَائِھِمَا وَ لَا مَصَاحِبَاتٍ لِیَجْفَفَنَّ الدَّمُوعُ عَنْ خَدَّیْھِمَا وَ لَا بَتُولَاتٍ لِیَسْتَرْنَ شَعْرَاتِھِمَا وَ لَا مَشْفَقَاتٍ لِیَسْكُنَّ اضْطِرَابِھِمَا اَوْ یُكْبِنَ فِيْ مَصَائِبِھِمَا اَوْ یخْضِبْنَ اَیْدِیْھِمَا اَوْ یَمِشْطُنَّ شَعْرَاتِھِمَا بَعْدَ عِزَائِھِمَا اِذَا يَا اَلٰهِيَّ لَمَّا قَضَيْتَ بِاَمْرِكَ مَا قَضَيْتَ وَ اَمْضَيْتَ بِحَكْمِكَ مَا اَمْضَيْتَ فَاُكْرِمِھِمَا ثُمَّ الْبِسْھِمَا مِنْ ثِيَابِ الْحَرِيْرِ وَ الْحُلْلِ الْمَنِيْرَةِ عَلٰی كَلِمَةِ التَّكْبِيْرِ لِتَقَرَّ عَيْنَاھِمَا بِبِدَائِعِ رَحْمَتِكَ وَ یَتَبَدَّلَ حَزْنِھِمَا بِجَوَاہِرِ سُرُوْرِكَ وَ اَنْوَارِ التَّوْرِ فِيْ مَشْرِقِ طُوْرِكَ ثُمَّ اَسْمَعْھِمَا نَغْمَاتِ هَوِيَّتِكَ مِنْ سِدْرَةِ عِزِّ اَزِيَّتِكَ وَ دُوْحَةِ قَدْسِ اَحْدِيَّتِكَ وَ التَّرَنَّمَاتِ الَّتِيْ تَتَصَعَّقُ الْعُقُوْلُ عَنْ اسْتِمَاعِھَا وَ تَهْتَزُّ النَّفُوسُ لِدٰی ظُھُوْرِھَا وَ تَنْجَذِبُ الْاَرْوَاحُ عِنْدَ بَرُوْزِھَا ثُمَّ اَرْزُقِھِمَا مِنْ

اثمار شجرة ربّائيتك و اذقهما خمر الحيوان من عيون صمدائيتك ثم انزلهما في شريعة قريک و مدينة وصلک و اسکنهما في جوار مرحمتک في ظلّ حديقه لقائک و وصالک ثم افرغ عليهما صبراً من عندک ثم اجعلهما و اللواتي کنّ معهما متکلات عليك و منقطعات عن دونک و مشغولات بذکرک و مؤنسات باسمک و مشتاقات لجمالک و مسرعات الي وصلک و لقائک و مرزوقات من کأس عطائک و طائفات حول ذاتک و راقدات في مهد قريک و طائرات في سماء حبک و ماشيات في اراضی رضائک و راکضات الي مکن انوارک و طالبات حسن قضائک و راضيات عند نزول بلائک و صابرات فيک و راضيات عنک لتکون ابصارهنّ منتظرة لبدائع رحمتک و قلوبهنّ مترصدة لظهور مکرمتک لأنهنّ ما اخذن لأنفسهنّ رباً سواک و لا محبوباً دونک و لا مقصوداً غيرک و اسألک بالّذي اظهرته من قبل و تظهره من بعد بأن لا تحرمهنّ و عبادک عن حرم کبريائک و لا تردّهم عن ابواب المدينة الّتي نزل في فنائها کلّ من في السموات و الأرض و قاموا لیدی بابها و ما دخلوا فيها الاّ الّذين اختصصتهم بجدوک و جعلتهم مرايا نفسک و مظاهر ذاتک و مطالع عزّک و مشارق قدسک و مغارب روحک و مخازن وحیک و مکن نورک و بحار علمک و امواج حکمتک و کذلک کنت مقتدراً على ما تشاء و حاکماً على ما تريد و انک انت المقتدر القیوم ثم اصعد يا الهی هذا الضیيف الّذي ورد عليك فوق ما اصعدته بجدوک حتّی یرد في قباب العظمة خلف سرادات الّحادیة في جوار اسمک الأبهي و ذاتک العلیا عند الشجرة القصوی و جنة المأوی و روحک الأسنی لتأخذه روائح القدس من النقطة الأولى و المركز الأعلى و الجوهر الأحملي لیدور حول جماله و يطوف حرم کبريائه و یزور نور صفاته في کعبة اسمائه ثم البسه من خلع السّرور لیستّر بذلك في ملاّ الظهور و یسمع لحنات القرب عن شجرة الکافور لتطلق بذلك الحمامة البيضاء بلحن الجذب في هذه الورقة الحمراء و في کلّ الأشجار بلحن الجبّار من هذه الشعلة الموقدة عن هذه النار بأنّه لا اله الاّ هو الملك المقتدر العزيز الجبّار و بأنّه هو الله العزيز المهيمن القهار و عند ذلك یختم القول بأن الحمد لله المتفرد القدّار و ستقضى يا الهی ما ترجی و هذا من عطائک الّتمّ الّاقدم الّأوفی

و بدرستی که تو ای محبوب من مشاهده میفرمائی که رزایا و بلایا از مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهر از جمیع جهات باریدن گرفت و اریاح حزن بوزیدن آمد بسی جانهای بی شمار که در راه دوست نثار شد و چه سرهای نامدار که بر دار مرتفع گشت و در آنی راحتی دست نداد و در شبی عیشی میسر نشد کمند عشق تو سرهای عارفان را بسته و تیر حبّ تو جگرهای عاشقان را خسته چهارده سنه میگذرد که آسایش مقطوع گشته و ابواب راحت مسدود شده نه نعیمی از نعمت ملک برداشتند و نه نسیمی از رحمت روح ادراک نمودند گاهی در ذلّت حبس مبتلا و گاهی در بادیه هجر مختفی از هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری مطرود گشتند و از هر راحتی محروم ماندند چه خیطهای محکم که گسسته شد و چه عروه های مستحکم که مقطوع گشت از هر نصیبی بی نصیب شدند و از هر قسمتی بی بهره ماندند نعمتهای ممالک بنقمتهای مهالک تبدیل شد و شمس مشارق الوهیه بمغارب خفا مختفی گردید و سراج ربوبیه در زجاج صدور مکتوم گشت و نار ازلیّه در شجره سرّ مستور ماند و لؤلؤ صمدیه در صدف غیب مخزون و مطلع الوهیه در حجاب قدس مکنون دیگر قلم کجا تواند رقم زند و یا بیان قدم بردارد و تو ای سیّد من و آقای من مطلعی که باین عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آنی بمقرّ امنی نیاسوده و زمانی بر مقعد عزّی مستقرّ نگشته جز خون دل آبی نیاشامیده و جز قطعۀ کبد بطعامی مرزوق نشد گاهی اسیر کفار و بشهرها سائر و گاهی بغل و زنجیر معاشر خاصّه این ایام که هدف سهام فرقتین شده و محلّ انتقام حزین گشته دوستان را از ذلّتم عزّتی و از حزنم سروری حاصلست و دشمنان را از وجودم غلّی در دل است بسی غلها که در صدور پنهان گشته و چه بغضها که در قلوب کتمان شده از حبس ظاهر بیرون آمده و بسجن نفوس مشرکه مسجون گشته و تیرهای ظنونات از کلّ جهات میریزد و اسیاف حسد از جمیع اطراف بمثل باران ریزنده میبارد ولکن با همه این بلایا و محن و رزایای محکم متقن امید هست که از خدمت بازماند و رجل از استقامت نلغزد و عیون بجای پا بخدمت بایستد در این وقت که دموع از خدّم جاری و دم

حمرا از قلبم ساریست ندا میکنم ترا که قلب حزینم را از غیر خود غافل گردانی و بخود مشغول نمائی تا از همه مقطوع شود و بتو دریندد زیرا که بسته تو هرگز نگسلد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگرچه محکوم عباد شود و منصور است اگرچه نفسی او را یاری ننماید و محبوبست اگرچه مردود باشد در این وقت مشعل توحید برافروزد و مرآت تفرید از هیکل تجرید حکایت نماید و مزار عراقی بلحن حجازی آیه کَلِّ شِئْ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهٌ بِنِوَاذٍ زَیْرَا که دستهای عارفین کوتاه و تو در مکنم بلند عزت مستقرّ و قلوب عاشقین مضطرب و تو در کمال استقلال بر مخزن رفعت مستقیم خیال کجا راه یابد تا در آن سماء بافضا طیران نماید و فکر کجا بار یابد تا در عرصه فناء قدس قدم گذارد توهمات عباد بمنزله غبار است و غبار تیره مکرر کجا بذیل قدس مطهر رسد و یا نظره محدود بر روی منیر تو وارد آید لم یزل و لایزال غیر معروف بودهئی اگرچه از هر ظهوری ظاهرتری و همیشه مستور خواهی بود اگرچه در کلّ شیء از نفس شیء مشهورتری اینست غیب تو در اجهار و ظهور تو در اسرار بلی ای محبوب من هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق ودّت نه حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حطبی یابس حطب را بمقاربت نار کجا قراری و استقراری ماند مگر آنکه عنایت قدیمت قدمی بردارد و علم برداً و سلاماً برافرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حبّت نگارد و ذلک من فضلک القدیم توتیه من تشاء من عبادک قسم بعزّت تو ای پروردگار که جمیع این بلایا از هر شهدی شیرین تر است و از هر روحی نیکوتر زیرا که طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذردند بظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند بشریعه بقا وارد نگردند و تا قمیص فقر در سیبل رضای تو نپوشند بردای بلند غنی مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند بسمنزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذردند بوطن قدس الهی عروج نمایند تا در بیدای طلب سرمدی نمیزند بحیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلّت مأوی نیابند بر سماء عزّت راه نجویند و تا سمّ فراق نچشند بشهد بقا مرزوق نگردند و تا بادیه های بعد و هجر را طی نکنند بمصرهای قرب و وصل مستریح نشوند

اگرچه ای پروردگار من بلایا جمیع احبّاً را احاطه نموده ولكن در این ایام تخصیص یافته بدو کنیز تو یکی باسم حوّا نامیده شده و دیگری باسم مریم و وارد شد این مصیبت کبری در حینی که نبود با کنیزان تو مادری تا شقّ نماید جامه خود را و بریزد بر سر خود خاک سیاه را و بگرید بر حزنی که نازل شد بر ایشان و نبود با ایشان مصاحباتی تا آنکه خشک نماید روهای ایشان را از آبهای چشم و پیوشاند موهای ایشان را از غبارهای تیره و نبود مشفقاتی تا اینکه تسلّی دهد حزن ایشان را و بسرور آورد قلوبشان را و نبود از مونسات که انس گیرد بایشان و بعد از مصیبت خضاب نماید دستهایشان را و شانه زند مرغولاتشان را و از شرابه های خون نوشیده بودند و از طعامهای غم مرزوق گشته و چون قضا فرمودی تو ای پروردگار من آنچه را که اراده نمودی و جاری فرمودی امر مبرم قدر را در آنچه خواستی پس ای محبوب من پیوشان بر ایشان از جامه های صبر و شکیبائی و ثیابهای رحمت و بردباری تا آنکه روشن شود چشمهای ایشان برحمتهای تازه تو و ساکن شود قلوبشان از لطفهای بی اندازه تو و وارد فرما ایشان را در رودخانه های قرب و شهرهای وصال و منزل ده بی منزلان را در جوار رحمت خود و در سایه های خوش مغفرت و آمرزش خود و آسایش ده این مضطربان را در محفلهای مقدّس خود و بچشان این تشنگان را از آبهای کوثر مکنون و از خمرهای حیوان مخزون و بوز بر ایشان از نسیمهای یمن حبّ خود و وارد فرما ایشان را در مصرهای بقای انس خود تا از غیر تو دور شوند و بتو نزدیک شوند و بذکر تو مشغول آیند و بیاد تو مشعوف گردند و شجره حبّت را در زمینهای منیر دل بکارند و از آبهای عشق تو سیراب نمایند تا بلند شود قامت او و بثمر آید شاخه های او تا در حبّت ثابت شوند و مستقیم گردند و تا در ارض رضای تو مشی نمایند و در مهدهای قرب تو مقرر گیرند و در بیابانهای وصل تو سیر نمایند و در آسمانهای لقای تو طیران نمایند و از شئونات تحدید بگذردند و بر محفلهای توحید مشرف گردند و بنفحات تفرید در عالم تجرید سرفراز شوند تا چشم از همه دربندند و بتو بگشایند و از همه بگریزند و بتو وارد آیند پس ای مولای من عنایت فرما بایشان و باین مهمان جدیدی که

بر تو وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترک شد و از امری که از این دو جهت مقدّس و مبرّاست و زود است که عطا میفرمائی آنچه را که بآن خوانده شدی اینست از عنایت تمام تو که پیشی گرفته همه موجودات را ای پروردگار من

این سند از [کتابخانهٔ منابع](http://www.bahai.org/fa/legal) بیهیابی داندلود شده است. شما مجاز هستید از متن آن با توجّه به مقرّرات مندرج در سایت www.bahai.org/fa/legal استفاده نمایند.